



وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا

دوره یازدهم

جلسه پنجم (۱۳۸۸/۲/۲۳)

بحث تفسیر از سوره اسراء به این آیه رسید، می‌فرماید: ^۱ «...» ای پیامبر بگو (می‌خواهید خدا را

صدا بزنید) «الله» را صدا بزنید یا رحمن را. «...»

است؛ و) برای او بهترین نامهاست. سبب نزول این آیه در بعضی از روایات آمده است که پیامبرگرامی در نمازشان می‌فرمودند: «یا الله یا رحمن»، یکی از مشرکین با حالت اهانت و توهین به پیامبر^(ص) گفت: نگاه کنید این بی‌دین را! که خودش دو خدا را می‌خواند و ما را از خواندن خدایان متعدد نهی می‌کند؛ که این آیه قرآن نازل شد.

یک اعتقاد انحرافی در میان بت‌پرستان و مجوسیان قبل از اسلام و بعضی از فرقه‌های دیگر وجود داشته که عظمت خداوند بیش از آن و خداوند برتر از آن است که ما او را بپرستیم، و توجه عبادت‌گران و عبادت‌کنندگان بیش از حد اسماء الهی نمی‌رسد؛ یعنی مردم در واقع دارند اسماء الهی را می‌پرستند و خیال می‌کنند دارند خود خدا را می‌پرستند؛ یعنی مبدا اعتقاد بت‌پرستی در اول چنین حرفهای به ظاهر زیبا و عرفانی بوده است. بعد می‌گفتند اسماء خدا در وجودهای متعالی جلوه می‌کند؛ مثل اجنه، فرشتگان و انسانهای کامل. اینها مظاهر اسماء الهی هستند بنابراین ما باید اینها را بپرستیم؛ یعنی جن و فرشتگان و انسانها را بپرستیم. تا اینکه بعداً کار به بت‌پرستی کشیده شد. إلهان متعدد از این راه پیدا شدند. قرآن کریم در رد این ادعا می‌فرماید: نه، اسم حاکی از معناست، وقتی می‌گویی آتش، کلمه آتش حاکی از خود آتش است، عنوان حاکی از مُعْنُون است. وگرنه کلمه گل، هیچ‌گاه بوی گل نمی‌دهد؛ یا کلمه آتش هیچ وقت نمی‌سوزاند؛ یا کلمه نان هیچ‌گاه کسی را سیر نمی‌کند؛ کلمه پول هیچ کس را غنی نمی‌سازد. اصلاً عنوان بدون معنا وجودی ندارد. قرآن کریم می‌فرماید: «...»

یا رحمن یا... را بخوانید خدا نامهای نیکویی دارد. بنابراین خدا را به هر اسمی که بخوانیم آن اسم حاکی از ذات اقدس الهی است؛ چه بگوییم یا الله، چه بگوییم یا رحیم، چه بگوییم یا حکیم و... یک نتیجه که باید اینجا بگیریم این است که اعتقاد خودسرانه، اعتقاد بدون استدلال از ناحیه وحی و بدون آموزش حجت‌های خدا، سر از اساطیر و خرافات و اعتقادات انحرافی در می‌آورد، همه این عقاید منحرف، بت‌پرستان، عقاید دیگر، ستاره‌پرستان، در ابتدا همین بوده است که یک نقطه انحرافی داشته و ظاهر آن بعضی وقتها خیلی عرفانی است. کسانی که این نظرها را دادند ادعای معرفت داشتند ولی به خاطر اشتباه و انحرافشان مردم را دچار انحراف و گمراهی کردند. حتی در میان خود مسلمانان، آنهایی که با خاندان اهل‌بیت ارتباطی نداشتند دچار همین مشکلات شدند؛ مثلاً در عصر عباسی معتقد به پرستش اسم بودند، اسم عین مسما است و چون اسم عین مسما است پس پرستش اسماء الهی، عین پرستش خود خدا است. ائمه ما در مقابل اینگونه عقاید باطل ایستادند و رد کردند. امام می‌فرماید: بعضی خدا را به توهم عبادت می‌کنند و این کفر است. توهم یعنی اینکه یک خدایی را در ذهن خود ترسیم کرده است که قد و صورت و چشم و دهان و جا و مکان و زمان و... دارد. از دوران کودکی برای خود خدایی ترسیم کرده است که همچنان حاکم بر جان و فکر و قلب اوست و او را می‌پرستد، این کفر است. بعضی اسم را می‌پرستند، این هم کفر است. بعضی اسم و معنا را با هم می‌پرستند، این شرک است. بعضی معنا را می‌پرستند و اسم را نمایانگر معنا می‌دانند و بر این باورند و قلبشان این را باور دارد. امام می‌فرماید: هر کس چنین باشد، مؤمن واقعی است. در یک روایت داریم که شیعه امیرالمؤمنین^(ع) است. عیار (قیمت) شخصیت انسان به صحت اعتقاد در توحید است. هر چه اعتقاد توحیدی انسان سالم‌تر باشد و آفت توحیدی انسان کمتر باشد، قیمت او نزد خداوند بیشتر است. شاخصه بزرگی که انبیاء الهی دارند همین است که آنها خدا را آنطور که شایسته بود،

می‌شناختند و آنطور که شایسته بود، می‌پرستیدند. در بحث‌های قبلی این مطلب مطرح شد که گاهی بعضی‌ها خداوند را به چشم حقارت می‌بینند، و دیدشان نسبت به خداوند متعال دید حقیرانه است. مزد اعمالشان هم حقیر است و نزد خدا ارزشی ندارند. اینکه خدا گله می‌کند از یهود و آنها را مذمت و تخطئه می‌کند و می‌فرماید: «...! حق معرفت

خدا را نشناختند، جایگاه توحید را نشناختند، توحید خودشان را آلوده به اباطیل کردند به خاطر همین معنا است. یکی از عللی که باعث کفر می‌شود، تعمق‌های پیچیده بدون مبانی وحیانی در دین است. الان شما نگاه کنید، خیلی از افراد هستند که احساس می‌کنند از اهل‌بیت^(ع) بی‌نیاز هستند. کار به توحیدی که در زبان اهل‌بیت آمده است، ندارند و در مورد ذات اقدس الهی آنچه به ذهن خودشان رسید می‌گویند. تعمق‌های پیچیده بدون مبنای وحیانی سر از کفر در می‌آورد. در جلسات قبل حدیث حضرت امیرالمؤمنین^(ع) را خواندیم که فرمودند: ^۲ «وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ» کفر بر چهار پایه است: «عَلَى التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ»؛ کنجاوی دروغین، ستیزه‌جویی و جدل، انحراف از حق، و دشمنی کردن. پایه اول کفر، تعمق است؛ بعد از آن تنازع؛ و بعد زیغ (انحراف از حق و حقیقت است) و بعد شقاق، دشمنی و دوری از حق و حقیقت است. پایه اول می‌فرماید: «التَّعَمُّقُ»: تعمق همان ریز بینی‌ها و نظرات پیچیده‌ای است که مبنای وحیانی ندارد. سر از بحث‌های مسیحیت در می‌آورد که ماهها و سالها کشیشان مسیحی مناظره می‌کردند که بین پلک پایین و بالای خداوند چقدر ارتفاع است؟ چرا؟ چون بدون استناد وحیانی در مورد توحید نظر دادند. در مورد انبیاء هم همین است که سر از فرزندی عیسی در می‌آورد. انسان بی‌نیاز نیست و اگر می‌خواهد اعتقاد توحیدی سالمی داشته باشد حتماً باید به روایات و نظرات اهل‌بیت مراجعه کند، ببیند آنها (اهل‌بیت^(ع)) چگونه توحید را معرفی کردند. این نکته بسیار مهم است که خطر انحراف از توحید و ریشه تمام انحرافات که در ادیان در آمده است (سر از بت‌پرستی، ستاره‌پرستی، اجرام پرستی و شرک به خدا، درآورده) از ناحیه همین تعمقات بی‌مورد و بی‌منا بوده است. انسان وقتی که بدون مبنا و بدون ارتباط با حجت صاحب علم لدنی دنبال این مسایل برود حتماً اشتباه می‌کند و سر از انحراف در می‌آورد. در اکثر مواقع ابتدای این انحرافات، حرفهای زیبا و فریبنده است، به طوریکه نظر اکثر مردم را جلب می‌کند، اما در نهایت، بت‌پرستی می‌شود و عاقبت آن این می‌شود که بت‌پرستان بچه‌های خود، جگر گوشه‌هایشان را می‌آورند جلوی پای بتها، قربانی بت می‌کردند. این آیات قرآن به ما هشدار می‌دهد.

قسمت بعد می‌فرماید: «...» ^۳ «...؟ ای پیامبر نماز خود را به حالت جهر بخوان.» «جهر» یعنی جوهره صدا خیلی

زیاد بیرون بیاید، یعنی صدای بلند، صدای شبیه فریاد (البته نه به آن معنایی که در عام گفته می‌شود بلکه یعنی صدای بلندی که در فضا طنین‌انداز باشد). «...» «...؛ یا خیلی آهسته بخوان.» «مخافته» که مصدر فعل «تخافت» است؛ به معنای

پچ‌پچ، به طوری که انسان خودش هم حروف خودش را نفهمد، اصطلاحاً می‌گویند جهر و اخفات. «جهر» یعنی با صدای بلند خواندن نماز و «اخفات» یعنی با صدای آرام خواندن. «...» «؛ و بین این دو، راه میانه‌ای را برگزین. دو تفسیر

می‌توان کرد:

تفسیر اول: اینکه در هر نماز میانه «جهر» و «اخفات» بخوان؛ یعنی هر نماز نه جهر کامل باشد، نه اخفات کامل. یعنی نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء همین طور باشد و سایر نمازهای مستحبی؛ یعنی در عموم نمازها.

تفسیر دوم، که با روایات اهل‌بیت^(ع) موافق‌تر است و منافاتی هم با ظاهر آیه ندارد، این است که همه نمازها را باحالت جهر بخوان و همه نمازها را هم به حالت اخفات بخوان، بلکه بعضی را به حالت جهر بخوان و بعضی را هم به حالت اخفات بخوان. نمازهای مغرب و عشاء و صبح به حالت جهر خوانده می‌شود؛ و بقیه (ظهر و عصر) به حالت اخفات. این تفسیر مناسب‌تر است.

سؤال: چرا در نمازهایی که در تاریکی خوانده می‌شود توصیه به «جهر» شده است و در نمازهایی که در روز خوانده می‌شود توصیه به «اخفات» شده است؟

۱- انعام آیه ۹۱

۲- نهج البلاغه، حکمت ۳۱

۳- اسراء آیه ۱۱۰

چون می‌دانید که نماز ظهر و عصر در روز خوانده می‌شود و باید آهسته خواند و نماز صبح و مغرب و عشاء در موقعی که خورشیدی نیست و شب است، خوانده می‌شود و باید بلند خواند. حکمتش را خدا می‌داند. اما به نظر می‌رسد و شاید حکمتش این باشد که در روز غوغای زندگی تأثیر زیادی در غفلت انسان از یاد خدا دارد. اگر جامعه اسلامی عادت به این داشته باشد که موقع نماز همه مردم مشاغل را رها کنند و بیایند برای اقامه نماز، این عادت عمومی شود، در یک زمان معین همه سر و صداها فرو می‌نشیند؛ در اوج سر و صدای زندگی آرامش و سکوت همه جا را فرا می‌گیرد و یک حالت تمرکز و آرامش به همه دست می‌دهد و انسانها در سایه این آرامش مجدداً به ذکر خدا بر می‌گردند و این خیلی تأثیر دارد. برعکس در شب، صبح که از خواب بیدار می‌شوید، سکوت همه جا را فرا گرفته است و شب هم که می‌شود مردم کم‌کم رو به خاموشی و آرامش می‌روند و با صدای ذکر خدا این سکوت شکسته می‌شود. شاید این علتش باشد که قطعاً حکمت‌های دیگری دارد که خدا می‌داند.

نکته‌ای است که در واقع حداقل «جهر» این است که جوهره صدا باید بیرون بیاید، اگر چه صدا بلند نشود. ولی «اخفات» این است که با حالت نفس خوانده شود و جوهره صدا بیرون نیاید. مثال اگر شخصی به پایین‌ترین تن صدا حرف بزند، ولی تارهای صوتی او شروع به ارتعاش کند به این «جهر» می‌گویند، ولی اگر تارهای صوتی مرتعش نشود یعنی به حالت نفس، همانگونه که تسبیح می‌خوانید، هر چند نفس قوی باشد که صدای تسبیح خواندن تا ده متری برود باز هم از حالت اخفات خارج نیست. اما اگر جوهره صدا بیرون بیاید و تا یک متری هم بیشتر نرود به این «جهر» می‌گویند. دقت داشته باشید که یک امتیازی که بین «جهر» و «اخفات» است این است.

یکی از نکاتی که در مورد مسئله جهر و اخفات مهم است در نماز جماعت است، که عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) سؤال می‌کند: آیا باید همه مأمومین، صدای امام جماعت را در نماز بشنوند؟ اگر چنین باشد پس در نمازهای جماعت بزرگ امام جماعت باید خیلی بلند بخواند. امام فرمودند: نه. او با صدای معتدل می‌خواند. همانطوری که خدا می‌فرماید: «...»

«...؛ نماز را خیلی با صدای بلند نخوان و خیلی هم با صدای آرام نخوان .»

نکته دوم این است که مأموم در هر نمازی که به امام اقتدا می‌کند به غیر از حمد و سوره، آن اذکاری که باید مأموم بخواند، مستحب است که آهسته بخواند و مکروه است صدای مأموم طوری باشد که به گوش امام جماعت برسد. یعنی به فرض شما نفر پشت سر امام جماعت باشید نباید صدای شما را امام جماعت بفهمد. این از نکات مستحبی است که در روایات شیعه هم آمده است اما خیلی رعایت نمی‌شود. عموم مسلمین رعایت می‌کنند. اگر دقت کنید در مسجد الحرام نزدیک به یک میلیون نفر انسان به نماز ایستادند وقتی که رکوع و سجده می‌روند هیچ زمزمه‌ای از این جمعیت میلیونی به گوش نمی‌رسند، اما در مساجد ۵۰ نفری ما صدای زمزمه ذکر رکوع و سجود آنها تا درب مسجد به گوش می‌رسد، که این کراهت دارد، اما حرام نیست. مستحب است که مأموم به حالت اخفات بخواند، حتی اگر در نماز جهریه مثل صبح و مغرب و عشاء (به طور مثال)، اگر در نماز مغرب در رکعت دوم اقتدا کردید و امام که رکعت سوم را می‌خواند شما رکعت دوم که حمد و سوره است می‌خوانید با اینکه نماز جهریه است باید به حالت اخفات بخوانید، حتی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ چون که در نماز جماعت هستید.

یک نکته که از اینجا برداشت می‌شود این است که در نماز جماعت باید آداب رعایت شود. آگاه باشید که دین، همه‌ش آداب است و این را بارها عرض کردم و این که گفتند در ارتباط با خدا آداب نمی‌خواهد، این اشتباه است. آداب نماز این است که در ظهر و عصر آهسته بخوانید و در مغرب و عشاء و صبح بلند بخوانید. اگر کسی عمداً رعایت نکند و بگوید ما که با خدا آداب و ترتیب نداریم و الان حال من این است که بلند بخوانم یا آهسته بخوانم، نماز شما باطل است و قبول نیست. اگر کسی استثنائاً حکم مسئله جهر و اخفات را نداند، صاحب شریعت آسان گرفته و فرموده است که نمازش باطل نیست. یا اینکه حکم مسئله را بداند و فراموش کند، اشکال ندارد. ولی اگر یادش باشد و این ادب را رعایت نکند به اصل نمازش لطمه زده است، پس آداب مهم است. یعنی در دینداری و در ارتباط با خدا این سند است که آداب مهم است. اگر آداب مهم نبود خدا دستور نمی‌داد و دین چیزی به جز آداب نیست. از این نکته و از مسایل شرعی بسیاری فهمیده می‌شود که قبولی اعمال در گرو آداب است، مثال اگر آداب طواف را رعایت نکنید، مثلاً لباس محرم باید دوخته نباشد و لباس زن چنین باشد و لباس مرد چنین باشد و یا موقع طواف باید از طرف چپ بگردند و هفت شوت بیشتر نباشد و فاصله شما از خانه کعبه باید چقدر باشد. اینها همه‌اش آداب است. اگر این

آداب را رعایت نکنید حج شما باطل است و اعمال شما تباہ می‌شود. بنابراین دقت کنید که قرآن کریم به انسانها دستور رعایت کردن آداب را می‌دهد. دومین نکته این است که در اعمال و آداب ساده، اسرار پیچیده است که انسان نمی‌فهمد. گاهی اسرار بسیار پیچیده در مسایل بسیار ابتدایی است. بحث تکبیر را در جلسات قبل عرض کردیم که خداوند شکرانه کوثر را از پیامبرش دو چیز می‌خواهد: ۱- نماز، ۲- نحر. «نحر» که بعضی به معنای قربانی گرفتند. به نظر می‌رسد که تفسیر درستی نباشد. چون در روایت آمده است که مراد از «وانحر» این است که انسان در موقع تکبیر دست را تا موازی گوش بالا بیاورد. نکته مهمی که اینجاست این است که اگر بنا باشد عملی به این سادگی و بی‌رنجی و کم‌زحمتی، شکرانه یک نعمت عظیمی، چون حضرت فاطمه (س) و ذریه طیبه پیامبرگرامی (ص) و نسل مطهر او قرار بگیرد و شکرانه آن باشد، معلوم می‌شود که این کار، یک کار کوچکی نیست. امکان ندارد یک عمل کوچک و بی‌مقدار به عنوان شکر یک پاداش بزرگ قرار بگیرد. اگر دقت کنید ظاهر عمل خیلی کوچک و ناچیز است. همانطور که بعضی از گناهان چنین هستند یک خطا در صدر اسلام، فاجعه کربلا را به دنبال داشت. می‌گفتند اینکه چیزی نیست ما فقط یک بیعت کردیم و جرمی ننمودیم و قتلی انجام ندادیم. اما همین امر کوچک آن انحراف بزرگ را موجب شد. چه بسا یک گناه کوچک و جزئی را که اصلاً به حساب نمی‌آوریم و یا یک کلمه حرف که اصلاً روی آن حساسی باز نمی‌کنیم، یک فاجعه را به دنبال داشته باشد. همین طور یک عمل کوچک عبادی که ما اصلاً به حساب نمی‌آوریم ولی نزد خداوند بسیار ارزشمند است. اینها نکاتی است که ما از این آیات می‌گیریم. مراجعه کنید به کتاب «راه نجات» مرحوم ملامحسن فیض کاشانی. بعضی از اعمالی که ایشان گفتند انجام دهید، به نظر خیلی پیش پا افتاده است، یعنی چه که انسان اینقدر وقت بگذارد؟ حالا این چه فایده ای دارد که انسان برای این نسخه عرفانی اینقدر وقت بگذارد یا فلان ذکر خاص را به این شکل و شمایل بگوید؟! گاهی (بلا تشبیه) مثل بعضی از طلسم‌ها که به شکل خاص می‌نویسند و می‌گویند این را با خود نگه‌دار، چنین خواصی دارد، ما نمی‌دانیم چه خاصیت و فایده‌ای دارد، بلد نیستیم. پس هیچ وقت آداب را دست کم نگیریم. گاهی به خاطر اینکه یک ادب رعایت نشده است، دعا حبس می‌شود. این هم یکی از نکاتی که در این آیات است. بنابراین ما یک ضرورت را از مجموع این آیات کشف می‌کنیم؛ اول اینکه در اعتقادات مبنای وحیانی داشته باشیم و بدون مبنا برای خود اعتقاد درست نکنیم، چرا که بسیاری از اعتقادات بدون مبنا است و دلیل ندارد. ممکن است فردی دویست اعتقاد داشته باشد ولی مبنا و دلیلی نداشته باشد. بسیاری از اعتقادات ما پیش فرضهای بدون مبنا و دلیل است و بعد بر اساس این پیش‌فرضها یک بنایی بی‌اساس و سست درست کردیم که اگر یک زلزله پیش آید همه آن بنا فرو خواهد ریخت و تا یک نفر در آن تشکیک کند، فوری درمانده می‌شویم. اگر می‌خواهید اعتقاد توحیدی نیرومندی داشته باشید حتماً کتاب توحید کافی و کتاب ایمان و کفر را بخوانید. اینکه امام می‌فرماید: «وَمَا عِبَادَ اللَّهِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْبِدَاءِ»؛ هیچ عبادتی نزد خدا برتر از اعتقاد به بداء نیست، یعنی اگر شما ایمان داشته باشید که قضای الهی با مشیت و حکمت خدا عوض می‌شود این اعتقاد از این که شما از شب تا صبح نماز بخوانید، روزه بگیرید و حج به جا آورید و عبادت کنید، ثوابش بیشتر است و زحمتی هم نکشیدید. بداء که عمل نیست که امام می‌فرماید: «وَمَا عِبَادَ اللَّهِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْبِدَاءِ»؛ بداء اعتقاد است. صرف داشتن یک اعتقاد سالم، ارزشش از آن شخصی که دائم به خودش زحمت می‌دهد و نماز می‌خواند، بیشتر است. حضرت شنید یکی از اهل خوارج نهروان، جدّ و اجتهاد در عبادت می‌کند، فرمود: خواب بر یقین بهتر از عبادت در شک است. آن مؤمن صحیح‌العقیده‌ای که خوابیده است، ثواب نفسهای او بهتر از ثواب اعمال فاسدالعقیده‌ای است که دمار خود را در می‌آورد و نماز می‌خواند و عبادت می‌کند. پس باید انسانها اعتقادات خود را تصحیح کنند، خصوصاً ریشه اعتقادات که همان توحید است باید تصحیح شود. بسیاری از مردم بر اساس توهم خداپرست هستند که امام می‌فرماید: این کفر است. بی‌جهت نیست که در زندگی با مشکلات عدیده برخورد می‌کنند. بی‌جهت نیست که یک دفعه یک شبهه‌افکن در سر راهشان پیدا می‌شود و همه زندگی آنها و همه اعتقاد آنها را خراب می‌کند، چون کج فهمیدند. دین را باید به گفتار ائمه عرضه کرد و با آن محک زد. اگر جایی بد فهمیدیم باید فوری اصلاح گردد. خصوصاً در معرفت خدا و خدانشناسی، نظر ائمه را که نظر خداست، معیار قرار دهیم. اگر اعتقاد سالم باشد همین که شخص به طور عادی هم راه می‌رود، برایش ثواب می‌نویسند. پس اولین مطلب این است که انسان در اعتقاد باید مبنای وحیانی داشته باشد. همین طورگرافاً به چیزی معتقد نشود.

نکته دوم: در اعمال خود به نسخه‌های الهی تعبد داشته باشیم؛ یعنی نه تنها در اعتقاد، یعنی توحید که درست شد کار تمام نشده است. برای اینکه براساس توحید عبادت کند باید همانطور که خدا فرموده عمل کند. برای یک ورزش ساده به مربی مراجعه می‌کنید و او به تمام حرکتهای شما اشکال علمی می‌گیرد و می‌گوید اگر چنین ورزش کنی به هدفت نمی‌رسی و به جای اینکه لاغر شوی، چاق تر می‌شوی و یا اینکه زانوی تو آب می‌آورد و یا ساییدگی استخوان می‌گیری و خلاصه مضر است و روش صحیح را به انسان می‌آموزد. حال وقتی که انسان برای سلامت بدنش در حرکت عادی احتیاج به مربی و نسخه دارد، آیا در کسب کمالات روحانی آن هم بعد ناشناخته انسان نیاز به نسخه ندارد؟! می‌گویند: در نماز چشمت را نبند! می‌گوید: من وقتی چشمم را می‌بندم، نمازم خیلی عرفانی می‌شود. ولی خدا این چنین فرموده است. بعضی افراد فکر می‌کنند وقتی که انسان چشمش را ببندد و گردنش را کج کند و سرش را پایین بیندازد و یک قوزی در کمر بگذارد، چنان حالت عرفانی به او دست می‌دهد که تا دو کیلومتری هر کس او را ببیند، سرمست می‌شود! اما می‌گوید خدا سلیقه‌اش این نیست؛ اولاً چشمت را باز کن و سرت را راست بگیر و قوز کمرت را بردار و سرت را هم به آسمان بلند نکن و به روی محل سجدهات بینداز. نمی‌دانم، چون خدا چنین گفته است و این نسخه است. اگر تحقیق کنید می‌بینید که فقط بین دو سجده چقدر آداب دارد. انسان محتاج است و برای رسیدن به کمال، باید رعایت کند. یکی از بزرگان گفتند: چرا کمالات روحی علمای متقدم بیشتر از علمای متأخر بوده است؟ گفتند: چون خیلی مواظب بودند که مستحبی را از دست ندهند و به این سنت‌ها عمل می‌کردند. ما باید به اینها توجه داشته باشیم.

آیه آخر می‌فرماید: ^۱»

«...»؛ و بگو:

ستایش برای خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده، و نه شریکی در حکومت دارد، و نه بخاطر ضعف و ذلت، (حامی و) سرپرستی برای اوست. خدا ولی دارد، ^۲»

«...»؛ خدا ولی مؤمنان است و مؤمنان اولیای خدا

هستند، منتهی نه از ناحیه ذل. ^۳»

او به مؤمنین است که مؤمنین را ولی خود گرفته است و گرنه خدا نیازی به مؤمنین ندارد. این قید ذل به خاطر این است که بگوید خدا ولی دارد، اما قیم ندارد. ^۴»

«خدا را بزرگ شمار، بزرگ شمردنی (با خدا را بزرگ شمار در نهایت بزرگ شمردن).

خدا فرزند ندارد، یعنی جزء ندارد. چون فرزند جزء انسان است و اگر خدا جزء داشت به جزء خودش نیازمند بود. اگر به جزء خودش نیازمند بود، نیازمند، خالق نیست و مخلوق است. فرزند جزء وجود انسان است. اگر شیء‌ای جزء داشته باشد جزئش مساوی خودش نیست، پس جزئش کوچکتر از خودش است. اگر جزء خودش از خودش کوچکتر باشد، پس محدود است. اگر شیء‌ای متشکل از اجزاء محدود باشد پس خودش هم محدود است، چون محدودها با هم که جمع شوند، نامحدود را تشکیل نمی‌دهند و صدهزار محدود که با هم جمع شود باز هم محدود است و نامحدود نیست. پس خدا جزء ندارد و فرزند مصداق جزئیت است.

«...»^۳.

خداوند شریک ندارد؛ یعنی مثل ندارد؛ ^۴»

خداوند ولی ندارد؛ یعنی چیزی بالاتر از او نیست که خدا جزء او باشد، یعنی بالاتری ندارد که دستورگیر او باشد. جزء چیزی نیست، اگر جزء چیزی باشد او از آن کامل‌تر است، خودش محدود است. اگر جزء داشته باشد خودش به جزء خودش نیازمند است و خداوند نیازمند نیست. نه فرزندی دارد، نه شریکی و نه ولی‌ای دارد؛ اصلاً هیچ چیزی از جنس او نیست که با او مشابهتی داشته باشد که اگر بالاتر از اوست بگوییم ولی اوست، اگر مساوی اوست بگوییم شریک اوست، اگر پایین‌تر از اوست بگوییم فرزند

۱- اسراء آیه ۱۱۱

۲- بقره آیه ۲۵۷

۳- شوری آیه ۱۱

اوست؛ نه مشابه بالاتر دارد، نه مشابه مساوی دارد، نه مشابه پایین‌تر. بنابراین نه ولی دارد، نه شریک دارد، نه فرزند. اینکه در آیه می‌فرماید: «... بگو تمام حمد برای اوست، آنچه فعل نیک در عالم است از هر کس و از هر چیز جاری است در

حقیقت فعل خداست. هر هنری، هر دانشی، هر نیکی و هر خصلت پسندیده‌ای در هر کجا تجلی کند، منصوب به خداست و برای خداست. پس تمام حمد مال اوست. اگر این چنین باشد محمود دیگری وجود ندارد. کس دیگری که بالاصاله و ذاتاً شایسته حمد باشد، وجود ندارد. هر کس را حمد کنید اولاً و بالذات به خدا بر می‌گردد؛ ثانیاً و بالعرض به خود آن شیء بر می‌گردد. اگر شما یک دستگاه کامپیوتر را در قابلیت‌های آن ستایش کنید، اولاً و بالذات به سازنده آن دستگاه بر می‌گردد؛ ثانیاً و بالعرض به این دستگاه بر می‌گردد. پس تمام حمد برای اوست؛ هر چه حسن است بدون استثناء برای اوست. پس چیز دیگری که قیاس با او باشد، در ردیف او باشد، یا بالادست او باشد، یا جزء او باشد، مثلاً فرزند او باشد اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. او حاکم مطلق همه آسمانها و زمین است و هیچ شریکی در ملک و پادشاهی ندارد.

می‌فرماید: «...»؛ «او را بزرگ شمار، بزرگ شمردنی و یا در نهایت بزرگی.»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بزرگی و عظمت دو نوع است: ۱- عظمت و بزرگی نسبی، ۲- عظمت و بزرگی مطلق؛ بزرگی نسبی این است که ما شیء را با اشیاء دیگر مقایسه کنیم. مورچه نسبت به آدم کوچک است اما نسبت به یک اتم بسیار بزرگ است. آدم نسبت به کوه کوچک است نسبت به مورچه بزرگ است. کوه نسبت به زمین کوچک است ولی نسبت به آدم بزرگ است. زمین نسبت به خورشید کوچک است نسبت به کوه بزرگ است خورشید نسبت به زمین بزرگ است ولی نسبت به کهکشان کوچک است. هر یک از اشیاء جهان را که نگاه کنید به همین تناسب بزرگی‌ها و کوچکی‌هاشان، نسبی است. اما یک بزرگی است که بزرگی مطلق است، یعنی حدی ندارد، نسبت به اشیاء دیگر سنجیده نمی‌شود. در همه حال به بزرگی و عظمت متصف است و آن مخصوص ذات اقدس الهی است. مخصوص ذات خداست. این یک نکته.

شخصی می‌آید به امام صادق^(ع) در مورد تکبیر از امام سؤال می‌کند: امام از او می‌پرسند: معنای «الله اکبر» چیست؟ می‌گوید: یعنی خدا بزرگتر از هر چیزی است. امام می‌فرماید: اگر معنای تکبیر این باشد، پس می‌شود برای خدا بزرگتری را فرض کرد، اگر چه بزرگتری هم نداشته باشد، لکن می‌شود فرض کرد (و اگر بشود فرض کرد، دیگر او عظمت مطلق نیست. دقت کنید من چه عرض کردم. اگر بگوییم خداوند بزرگتر از همه اشیاء است، اگر معنای «الله اکبر» این باشد یعنی «الله اکبر من کل شیء»، خدا بزرگتر از هر چیزی است، کما اینکه اکثر مردم این‌طوری معنای تکبیر را می‌فهمند. حالا که خدا بزرگتر از هر چیزی شد، پس بزرگی‌اش به بزرگی اشیاء سنجیده شده است، و آلا این که در عالم واقع بزرگتر از او هم نباشد اما فرض بزرگتر که دارد می‌شود بزرگتری را برایش فرض کرد و اگر بشود که فرض کرد، این یعنی محدودیت خدا و نسبی بودن عظمت او). این سائل متحیر شد و گفت: این که شما می‌گویید درست است، پس مراد از «الله اکبر» چیست؟ فرمودند: مراد از «الله اکبر» این است، «الله اکبر من آن یُوصَف»؛ خدا بزرگتر از آن است که وصف شود، بزرگتر از وصف است.

توصیف دو نوع است: ۱- توصیف به وصفی که عین ذات خدا باشد؛ مثلاً می‌گوییم خدا خالق است، ذات او عین خالقیت است. خدا سمیع است ذات او عین سمیعیت است. خدا رحیم است ذات او عین رحیمیت است، این مانعی ندارد چون این نوع صفات، صفات محدودکننده و حدزننده نیستند، این جایز است. صفاتی که معرف ذات باشد و عین ذات باشد. ۲- آن توصیفی که حد و اندازه برای خدا تعیین کند این مجاز نیست. ببینید توصیفی که نمایانگر عین ذات باشد آن توصیف مجاز است. همانگونه که خداوند در کتاب خودش، خودش را وصف کرده است این اشکالی ندارد اما اگر توصیف، توصیفی باشد که تصویر ذات باشد این غیر مجاز است؛ چون وقتی ما می‌خواهیم یک چیزی را تصویر کنیم محدوده‌هایش را مشخص می‌کنیم مثلاً می‌گوییم درختی است سبز، کشیده، مثلاً دارای شاخ و برگ فراوان، ما با این کلمه سبز داریم حد رنگش را مشخص می‌کنیم، محدوده‌اش را مشخص می‌کنیم مکانش را مشخص می‌کنیم. این نوع توصیف برای ذات اقدس الهی به کار نمی‌رود. به خاطر اینکه هر صفتی که این طور باشد غیر از موصوف است. سبزی درخت نیست. قد و ارتفاع درخت نیست. ارتفاع غیر از درخت است، سبزی غیر از درخت است. صفات غیر از موصوف هستند. علم غیر از عالم است. این یک بدیهی یا شبهه بدیهی است که صفت، موصوف و

موصوف، صفت نیست. اگر ما این‌گونه صفات را به خدا نسبت دادیم معنایش این است که خدا مرکب از ذات و صفات است. با این اعتقاد ما ترکیب در ذات اقدس الهی قائل شدیم و هر جا ترکیب پیدا شد احتیاج و محدودیت هم از لوازمش است. نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که صفات عین ذات هستند؛ صفات عین ذات هستند، یعنی چه؟ چطور می‌شود صفات عین ذات باشند؟ من برای شما یک صفت واحد را نسبت به دو ذات متفاوت مثال می‌زنم، در یک مورد صفت، همان ذات است؛ اگر صفت زائل شود، ذات زائل شده. در یک مورد صفت، غیر از ذات است. مثال ما صفت داغی است؛ آب جوش، داغ است. آهن تفتیده، داغ است. آتش هم داغ است؛ اما داغی برای آتش، ذات آتش است، سرد شدن آتش یعنی عدم آتش. اما داغی برای آهن، ذات آهن نیست. آهن می‌تواند سرد باشد، موجود هم باشد. در آهن داغ، صفت داغی غیر از خود آهن است اما در آتش داغ، داغی عین آتش است. ما وقتی می‌گوییم عینیت صفت با ذات می‌توانیم نمونه‌های نازل هم در عالم ماده پیدا کنیم خدا برای هر چیزی یک مثل گذاشته است.

یکی از اساتید فرمودند که شخصی به من گفت اینکه قرآن می‌فرماید: «

...»؛ هر خوبی به تو می‌رسد از خداست، هر بدی به تو می‌رسد از خود توست. هر چه بحث کردیم نمی‌فهمیم

یعنی چه؟! گفتیم من مثالی می‌زنم که روشن خواهد شد. ما می‌گوییم که کره زمین وقتی دارد دور خورشید می‌گردد آن قسمتی که روشن است برای خورشید است آن قسمتی که تاریک است مال خودش است. گفتند حالا فهمیدیم! تاریکی زمین مال خودش است، خودش ذاتاً تاریک است اما روشنی‌اش مال خودش نیست. هر چه خوبی به شما می‌رسد مال خدا است، بدی‌هایتان مال خودتان است. ببینید یک مثال خوب چقدر معنا را ملموس می‌کند به همین سادگی! عینیت ذات با صفت با این مثالی که من عرض کردم، پس صفات خداوند عین ذات اوست رحیمیت خدا عین ذات خداست علم خدا عین ذات خداست، حکمت خدا همان ذات خداست.

نتیجه دوم اینکه صفات خدا هم عین هم هستند چون اگر ما بگوییم صفت رحمت با صفت حکمت فرق دارد صفت حکمت غیر از علم است باز همان محذور ترکیب پیش می‌آید خدا می‌شود مرکب از صفات متعدد؛ بنابراین صفات او هم عین هم است، برای این هم مثال می‌زنم، یک جراحی که تیغ جراحی به دست می‌گیرد و با یک قساوت ظاهری شکم مریض را برش می‌دهد ظاهر عملش، خشونت است، خشم و بی‌مهری است، اما این سطوت عین علم است این علم، عین حکمت است. این حکمت عین لطف است این لطف عین رحمت است. یک مربی عالم و دانا که شاگردش خطایی کرده که راهی جز تأدیب و تنبیه بدنی برایش نمانده، برخورد این مربی با شاگرد ظاهرش غضب است؛ این غضب، عین لطف است؛ این لطف بر اساس علم است، این لطف و علم بر اساس حکمت است، همه این‌ها رحمت است؛ شما نمی‌توانید فرقی برایش قائل شوید. اینکه چطور ممکن است صفات یک شیء عین هم باشد. چطور می‌تواند ذات عین صفت باشد. خدا یک نمونه‌های نازل در این عالم مادی قرار داده که ما بپذیریم؛ استغراب نکنیم. نگوییم که این‌ها شدنی نیست، چرا شدنی است، این هم یک نکته.

نتیجه سوم که از این مطلب می‌گیریم اینکه وقتی خدا بزرگی مطلق دارد یعنی هیچ حدی ندارد هیچ محدودیتی در ذات اقدسش، در قدرت و در علم، در تمام صفات و تجلیات صفاتش، هیچ محدوده‌ای نیست؛ محدودیت وجود ندارد. اگر قرار باشد که هیچ محدودیتی وجود نداشته باشد، ما نمی‌توانیم بفهمیم که خدا چیست. آیا شما هیچ وقت می‌توانید ۲ لیتر آب را در یک ظرف یک لیتری جا دهید؟ امکان ندارد. می‌شود یک دریا را توی کوزه ریخت؟ امکان ندارد. می‌شود نامحدود را در قالب محدود جا داد؟ این امکان ندارد.

ظرفیت ذهن ما و درک ما محدود است یا نامحدود؟ قطعاً محدود است. ذات اقدس الهی محدود است یا نامحدود؟ معنای تصور کردن ذات خدا و ادراک کنه ذات، یعنی قرار دادن شیء نامحدود در قالب محدود، این امکان پذیر است؟ امکان ندارد. پس نمی‌شود خدا را تصویر کرد. هر تصویری از خدا بسازید، توهم و غلط است؛ اگر کسی از خدا در ذهنش تصویری درست کند، شکلی درست کند این توهم است. توهم یعنی تصور فاسد، تصور اشتباه، تصور خلاف واقع. هر تصویری از ذات اقدس الهی در

ذهن انسان مخلوق و آفریده ذهن است نه خالق و آفریننده انسان و ذهن انسان؛ خوب به این کلمات دقت کنید. اگر ما خدا را تصور کنیم آن خدایی که در ذهن ماست، مخلوق ذهن ماست، خدا نیست. چرا او نیست؟ چون ذهن ما محدود است هر چه هم در قالب محدود بیاید محدود است خدا نامحدود است این‌ها بدیهی است، همه‌اش بدیهی است. پس توحید چیست؟ اساس توحید این است، این که خدا را توهم نکنیم. آن روایتی که من از امیرالمؤمنین^(ع) عرض کردم: «التوحید الا تَوَهَّمَهُ»؛ توحید این است که تصویر برای خدا در ذهن خود درست نکنی. این که امام می‌فرماید: هر کس با توهم خدا را بپرستد، این کفر است، و از جاده توحید بیرون است. بسیاری از مردم در مورد خدا در توهم هستند. انبیاء آمدند ذهن ما را از توهمات فارغ کنند، توحید را به ما یاد بدهند. باز هم این‌جا مجبور هستیم سر به سر آن شاعر بگذاریم که گفته آن چوپان برای خدا چارق و کفش و بالش و... تصور کرده است و دارد همین طور خدا را صدا می‌زند. حضرت موسی آمده می‌گوید این‌ها چه حرفی است، «خود مسلمان ناشده، کافر شدی»، بعد خدا به او عتاب می‌کند. می‌گوید: چرا به او این حرف را زدی، دلش را شکستی، بگذار همین طوری من را بخواند. نه آقا این طور نیست. مأموریت اصلی انبیاء این بود که بیایند توحید ما را خالص کنند خدا را آنگونه که هست به ما بشناساند، «التوحید الا تَوَهَّمَهُ».

شاید بگویید این حرف را که شما می‌زنی باب معرفت را بستی؛ شما می‌گویید که نمی‌شود خدا را تصور کرد، چون ذهن ما محدود است خدا نامحدود. یک پوست پسته‌ای آورده‌ایم می‌خواهیم اقیانوس در آن بریزیم نمی‌شود. این که باب معرفت مسدود شد. شما آمدی به ما خدانشناسی یاد بدهی، یا آمدی باب خدانشناسی را ببندی؟ می‌گوییم صبر کنید، من برای این جواب دارم. ما نیامدیم باب خدانشناسی را ببندیم اتفاقاً این عین خدانشناسی است. ما سر چیستی حرف داریم، نه سر هستی. هستی او در نهایت ظهور است و حتی گفته‌اند از شدت ظهور در خفا است. اما چیستی او در نهایت خفاست و هیچ وقت عقل به کنه‌اش نخواهد رسید. می‌گویند خدا از شدت ظهور در خفاست. ببینید اگر همه جا نور یکسان بود، هیچ چیز دیده نمی‌شد، چطور می‌شود که شما اشیاء را پست و بلند و نزدیک می‌بینید؟ چه طور می‌شود که اشیاء را سه بعدی می‌بینید، چون انعکاس نور از اشیاء به چشم شما یکسان نیست. وقتی می‌خواهید نقاشی کنید چه می‌کنید که سه بعد نمایشی می‌کنید؟ مثلاً در نقاشی چشم فرورفته نشان می‌دهد دماغ برآمده، با این که به سطح کاغذ که دست می‌کشید صاف است. شخص که نگاه می‌کند خیال می‌کند این دماغ برآمده است چشم فرو رفته است. چه کار می‌کنید؟ رنگ‌هایی به کار می‌برید که باعث شوند نوع انعکاس نور به چشم بیننده متفاوت شود. اگر همه جا نور یکسان بود هیچ چیزی پیدا نبود، هیچ چیز، خدا نور محض است. «تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَصْدَادِهَا»؛ سفیدی با سیاهی شناخته می‌شود، هر رنگی به کمک رنگ‌های دیگر شناخته می‌شود، اگر تمام عالم سرخ یک دست بود تنها رنگی که شناخته نمی‌شد سرخی بود؛ اگر همه جا نور یک دست بود اصلاً هیچ چیزی دیده نمی‌شد آن نور محضی است که ضدی ندارد، بنابراین در عین نهایت ظهور، در نهایت خفاست. وجود او در نهایت ظهور است. اما چیستی او در نهایت خفاست. بگذارید من فارغ از این بحث‌های فلسفی و کلامی یک مثال ساده بزنم. به شما بگویند که جاذبه چیست؟ آیا جاذبه هست؟ می‌گویید بله. این یک امر بدیهی است. می‌گویند که چیست؟ ماهیتش چیست؟ در مانده می‌شوید. همان قدم اول بگویند که آقا ماهیت ماده چیست؟ آخرش می‌گویید که نمی‌دانم. بزرگترین شیمیدانان جهان در این که بالاخره جاده آخر ماده چیست؟ می‌گویند نمی‌دانم. پس ما در ماهیت اشیاء خیای مشکل داریم. تازه چند صد سال کار کردیم تا به این مقدار دانش رسیدیم، تازه هنوز از جاده نمی‌دانم از تابلوی نمی‌دانم رد نشده‌ام. شما چرا به ماهیت خدا می‌گویید که قابل شناختن نیست. می‌گویند ذات او عین ماهیت اوست. می‌گوییم که کنه ذات اشیاء هم قابل فهم نیست، چه رسد به کنه ذات خدا! شما بروید به فیزیکدان‌ها بگویید جاذبه چیست؟ نمی‌توانند بگویند که چیست. بگویید که مغناطیس چیست؟ ذرات است؟ الکترون است اتم است چیست؟ اجزای تشکیل دهنده‌اش از چه اجزایی تشکیل شده؟ هیچ کس در عالم نمی‌داند. همین ماده‌ای که گفته‌اند الکترون اتم و نوترون و پروتون و هسته و اجزای هسته است این هم آخرش به اجزایی می‌رسند که می‌گویند نمی‌دانیم این جزء اجزایش چیست؟ آخرش نمی‌دانم است. یعنی ماهیت اشیاء بر ما هم چنان مخفی است. اگر ما نسبت به ماهیت اشیاء این طور ناتوان و عاجز باشیم، در مورد ذات خدا چه می‌گوییم؟ کنه ذات خدا چگونه درک کنیم؟ وقتی در مورد اشیاء محدود، بزرگان می‌گویند غیر از علام‌الغیوب، کسی کنه مخلوقات را نمی‌شناسد، آنوقت خالق را می‌شود شناخت؟! اما همین اشیایی که به تعبیر محقق سبزواری

می‌گوید که ماهیتشان در نهایت خفاست، ولی وجودشان در نهایت وضوح است. وجود یک امر بدیهی است. هستی ساده است، آقا جاذبه هست؟ بله جاذبه هست اصلاً داری می‌بینی. وجود مغناطیس آشکار است. این کتاب است؟ بله این کتاب است. اگر کسی از شما سؤال کند می‌گویی این سؤال سفیهانه است. سؤال از شیء بدیهی سؤال بیخردانه است. این قدر ظاهر است! این همه حرف برای چه بود؟ جواب این اعتراض بود. بعضی‌ها می‌گویند: وقتی می‌گویید خدا را نمی‌شود تصورش کرد، چون ذهن ما محدود است و خدا نامحدود بنابراین شما باب معرفت را بستید، ما می‌گوییم که نه ما باب معرفت را نبستیم، آن چه معرفت است هستی خداست و اتصاف آن ذات مقدس به صفاتی که محدود کننده نیستند یعنی این که خدا خالق است، خدا رازق است. خدا حکیم است. علم او عین حکمت اوست. حکمت او عین علم اوست. هر دو عین رحمت اوست این که ذات بی‌نهایت است این‌ها همه خدانشناسی است. اما این که بگوییم: حالا ببینیم خدا چیست تا به این‌جا رسیدی این خط قرمز است، باید وارد نشوی. خط قرمز خورشید کجاست؟ اگر مستقیم در آن نظر کنی، کور می‌شوی. چند دقیقه می‌شود در آن نگاه کرد؟ می‌گویید به دقیقه نمی‌رسد که به روشن‌دلان ملحق می‌شوید!! در یک دقیقه تو را کور می‌کند. تفکر در ذات خدا مثل نگاه به خورشید کردن است. نگاه کنی کور می‌شوی. خوب چه کنیم؟ تفکر در خلق خدا کنید؛ قرآن می‌فرماید: «

«۱؛ نمی‌فرماید: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ فِي اللَّهِ» یا «أَفَلَا يَنْظُرُونَ فِي ذَاتِ اللَّهِ»؛ قرآن این حرف‌ها را زده است. می‌فرماید که از آن پایین شروع کنید. شما در روز نگاه به نور خورشید می‌کنید نه نگاه به خود خورشید. شما باید نگاه به جلوه خدا کنید نه به خود خدا. اگر در ذات خدا اندیشه کنید، روایت می‌فرماید کور می‌شوید؛ به تاریکی می‌افتید، ظلمت در وجودتان ایجاد می‌شود. همه این‌هایی که در بحث توحید با مشکل برخورد کردند، در ذات خدا فکر کرده‌اند؛ در آخر به چند سؤال می‌رسد؛ خدا چیست؟ اولش کجا بوده؟ به این سؤالات سر در آورد. همه‌اش هم کفر آمیز، دینش هم خراب می‌شود. اما قرآن می‌فرماید: «

* * * * *

...»^۲؛ به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند.

همه‌اش توجه دادن به آثار و به خلقت خداست؛ به جلوه‌های خداست، نه به ذات خدا. در روایت هم همین‌طور است. ببینید چقدر روایت در نهج‌البلاغه و سایر احادیث است. در مورد خلقت طاووس، در مورد خلقت مورچه، در مورد خلقت خفاش، در مورد عجایب فرشتگان، در مورد عجایب آسمانها داریم. ولی هیچ وقت دیدید امر به تفکر در مورد ذات خدا بفرمایند؟ من این بیان نورانی امیرالمؤمنین^(ع) را می‌خوانم. ببینید چه کسی مثل علی^(ع) خدا را شناخته است، چه کسی مانند علی^(ع) خدا را معرفی کرده است؟ اگر ادعا کنیم تمام حقیقت توحید در این کلمه نورانی امیرالمؤمنین جمع است که «التوحید الاتوهمه» ادعای بجایی است. اصلاً همه حرف‌های ما توضیح همین کلمه بود. این خطبه اول نهج‌البلاغه است. اگر خواستید بخوانید مراجعه کنید به خطبه اول. من این توضیحات را دادم، الآن خیلی خوب این عبارات را می‌فهمید.

می‌فرماید: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ»؛ اول دین معرفت خداست، شناخت خداست، این الفبای دین است. «وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ»؛ کمال معرفت تصدیق خداست. «وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ»؛ کمال تصدیق خدا موحد بودن و خدا را یگانه دانستن است. «وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ»؛ کمال توحید اخلاص برای خداست. «وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ». می‌گویند فلائی آدم مخلصی است، معرفتش چقدر است؟ هیچ معرفت ندارد، خیال می‌کند خدا دست و پا دارد ولی خیلی آدم مخلصی است. این اخلاص نیست به من می‌گویند کمال اخلاص این است که معرفت سالم باشد، نفی صفات کنی از خدا.

«وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»؛ چرا نفی صفات؟ کدام صفات؟ آن صفات محدود کننده، صفات تعیین حق. نه آن صفاتی که خدا خودش را در قرآن ستوده. نه صفات معرفت ذات. این تو صیفی که حضرت اینجا می‌فرمایند نفی صفات، نفی صفاتی که

۱- غاشیه آیه ۱۷

۲- غاشیه آیات ۱۷ تا ۲۰

۳- روم آیه ۵۰

برای توصیف کردن موصوف بکار برود. شما یک وقت یک چیزی را توصیف می‌کنید، مثلاً می‌گویید فلانی ابروانی کشیده، ابروانی به هم پیوسته، چشمانی گشاده، رنگ چهره فلان، قصد تو چیست؟ می‌خواهی قیافه طرف را مجسم کنی، این نوع صفات، می‌گوید کمال اخلاص این است که این صفات را از ذات اقدسش نفی کنی. چرا؟ «لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف»؛ چون هر صفتی شهادت می‌دهد که موصوف نیست. «و شهادة كل موصوف أنه غير الصفة»؛ و هر موصوفی شهادت می‌دهد که او غیر از صفت است. یعنی اگر بگوییم خدا را صفاتش غیر از ذاتش است خدا مرکب می‌شود، مرکب که شد محدود و محتاج می‌شود. درست است، «فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه»؛ هر کس اینطوری خدا را وصف کند او را قرینش کرده است با یک اشیایی، همراهش کرده است با یک اشیایی با یک صفاتی. «و من قرنه فقد ثناه»؛ هر کس خدا را قرین با اشیا کند خدا را دو تا کرده است، قسمت، قسمت کرده است. «و من ثناه فقد جزاه»؛ هر کس خدا را قسمت، قسمت کند خدا را جزء جزء و مرکب از اجزاء کرده است. «و من جزاه فقد جهله»؛ هر کس خدا را جزء جزء کند نشناخت. یک جزءش رحمت است، یک تکه‌اش حکمت است، یک تکه‌اش علم است، یک تکه‌اش غضب است، دارای صفات متعدد متکثر است، مرکب از ذات و صفات است هم‌چون اعتقادی جهل به ذات اقدس الهی است. خیلی این کلمات عمیق است. من هر وقت این خطبه نورانی امیرالمؤمنین یا می‌خوانم یا به ذهنم می‌آید فوراً بعدش یاد این شعر زیبای استاد شهریار می‌افتم که می‌فرماید:

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین به علی شناختم من به خدا قسم خدا را.

قسم دروغ نخورده است شهریار، قسمش راست بوده است. شما ببینید که مانند ائمه و پیامبر و امیرالمؤمنین خدا را معرفی کرده است؟ که بهتر از آنها خدا را شناخته است؟ آنهایی که ادعای مسلمانی دارند می‌گویند خدا محاسن بزرگی دارد و چند فرسخ طول محاسنش است، آن بالای آسمانها نشسته است، تختی هم دارد خیلی بزرگ، روی تخت نشسته است. مسلمان هم هستند، اهل قبله‌اند. پیغمبر اسلام را پیغمبر می‌دانند، به قرآن کلام خدا اعتقاد دارند، بعد می‌گویند خدا شبهای جمعه می‌آید در آسمانها یک تاب می‌زند و نظارتی می‌کند و می‌رود. روز قیامت هم که می‌شود همه ملت خدا را می‌بینند، هم‌چون ماه در وسط آسمان ظاهر می‌شود و همه می‌بینندش. اینها اعتقاد کسانی است که از این منبع زلال و حیوانی دور افتاده‌اند و اعتقادات خودشان را خودشان درست کرده‌اند، نرفته‌اند از سرچشمه وحی بگیرند. این که اول بحث ما گفتیم همین مسأله بود.

بعد می‌فرماید: «و من جهله فقد أشار إليه»؛ هر کس خدا را نشناخت، حق معرفت را ادا نکرد، به خدا اشاره می‌کند، مشار الیه در مکان است. می‌گوید این، اگر یک چیزی محیط به همه مکانها باشد که نمی‌شود به این طرف گفت، به این طرف گفت. «...»؛ می‌گوید این شیرکوه است، یعنی این طرف است یعنی مکان دارد. آن عامل می‌گوید آقا استا

کریم که آن بالا نشسته است، این دارد اشاره به خدا می‌کند. این جاهل به خداست. این آدم دست هم که در خانه خدا بلند می‌کند چندان دستش ارزشی ندارد. خدا نگاه به دلش می‌کند، چون معرفتی ندارد. عیار ارزش انسانی و توحیدی میزان معرفت به خداست. «و من أشار إليه فقد حده»؛ هر کس به خدا اشاره کند، محدودش کرده است به مکان. «و من حده فقد عده»؛ اگر کسی خدا را به مکان محدود کرد خدا را متعدد کرده است. چون اگر یک شی‌ای این طرف بود، این طرف اگر نباشد فرض مثلش که می‌تواند باشد. این می‌شود قول به خدای متعدد. جبرئیل درست است خیلی جبرئیل نداریم ولی خدا می‌تواند صد تا جبرئیل خلق کند. ما می‌گوییم خدا نه دو دارد نه فرض دو. فرض هم برایش محال است. اگر کسی خدا را نشناخت، به خدا اشاره می‌کند، اگر اشاره کرد محدودش کرده. «و من قال «فیم»؟ فقد ضمنه» و این بحثهایی است که من هنوز توضیح نداده‌ام. انشاء الله بماند برای جلسات بعد. بگذارید این سوره‌ای که مفاد این ذکر شریف «سُبْحَانَ اللَّهِ» و «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «اللَّهُ أَكْبَرُ» است را با بحث توحید تمام کنیم. اول می‌فرماید: «

در وسط سخن از یگانگی، سراسرش سخن از «لا اله الا الله» و نفی شرک است. به آیه آخر می‌رسد می‌گوید: «

و در ادامه می‌فرماید: «... چقدر سوره زیبایی است! آن صدرش، این هم وسطش، این هم زیدش. پس حق این

سوره است که با نام مقدس پروردگار عالم و با توحید زیبایی و آنطوری که اهل بیت معرفی کرده‌اند انشاءالله پایان پیدا کند.
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:

«... (اسراء آیه ۱۱۰)» *

- سبب نزول ← دعا بی رسول خدا (یا الله یا رحمن) ← اشکال مشرکان و نزول آیه
- مراد این است که با هر اسم بخوانید فرقی ندارد؟
- خیر ← شاید قرب دو اسم از جهت واجد جمیع صفات بودن باشد.
- دلیل: تنها صفتی که بجای «الله» بکار می‌رود (موصوف) و هم صفت (نزدیکترین به الله).

التماس دعا

کلمات:

سوره مبارکه القارعه	القارعه: قیامت، سختی روزگار (قار: کوبنده)	مَا الْقَارِعَةُ: چیست آن کوبنده؟
القَارِشِ الْمَبْتُوثِ: پروانه‌های پراکنده	العهن: پشم رنگین	المنفوش: زده شده (متلاشی شده)
ثقلت: سنگین آید	موازينه: جمع میزان، وسیله سنجش	هاوویه: دوزخ، گودال
ماهیه (ما+هی+ه): و تو ندانی که چیست آن گودال (هاویه)	حامیه: سوزاننده، شدت حرارت	
سوره مبارکه التكاثر	الهيكم: شما را بفریفت، شما را سرگرم کرد	التكاثر: فزونی جستن، زیاده طلبی
زرتم: زیارت کردید، رسیدید	المقابر: گورستان (م: مقبره)	علم اليقين: مرحله اول دانستن
لترون (ل+ترو+ن): هر آینه البته ببینید	جحيم: دوزخ	عين اليقين: مرحله دوم دانستن
لستلن (ل+تسل+ن): هر آینه البته پرسیده شوید	النعيم: نعمتها	سوره مبارکه العصر
العصر: روزگار، زمانه، بعد از ظهر	خسر: زیان کاری	تواصوا: یکدیگر را سفارش کردند
الصبر: شکیبایی، خویشتن‌داری (نام درختی است که میوه آن تلخ می‌باشد)	سوره مبارکه الهمزة	كل: هر
همزة: عیب‌جو	لمزة: طعنه زننده	عدد: شمارش کرد (پی در پی)
يخسب: می‌پندارد، گمان می‌کند	أخلده: جاودان می‌کند او را	كلا: نه چنین است
ينبذ: افکنده شود	الخطمة: آتش سخت و سوزان، آتش خرد کننده	مأذريك: ندانی تو که چیست؟
نارالله: آتش خشم خدا	الموقده: برافروخته شده	تطلع: فرا می‌گیرد، چیره می‌شود
الأفئدة: دلها (م: فوآد)	مؤصده: فرو بسته، سر پوشیده	عمد: ستون‌ها (م: عمود)
ممدده: کشیده شد	سوره مبارکه الفيل	الم تر (أ+لم+تر): آیا ندیدی
تضليل: نابودی، تباهی	أبایل: فرقه‌ها، گروه‌ها (بدون مفرد)	طيرا أبابيل: پرندگانی که دسته جمعی پرواز می‌کنند
ترميمهم: بر آنها می‌انداختند	حجارة: سنگریزه از گل خشک	عصف: برگ خشک و خرد شده
مأكول: خورده شده	سوره مبارکه قریش	ایلاف: الفت و پیوند
قریش: نام قبیله پیامبر اکرم(ص)	رحله: کوچ کردن	آمنهم: ایمن ساخت ایشان را

صَيْفٌ: تابستان	فَلْيَعْبُدُوا: پس باید پرستند	جُوعٌ: گرسنگی
الشَّتَاءُ: زمستان	سوره مبارکه الماعون	أ: آیا (حرف استفهام)
رَأَيْتَ: دیدی	يُكَذِّبُ: تکذیب می کند	يَدْعُ: می راند
يَتِيمٌ: کودک بی پدر	لَا يُحِضُّ: ترغیب نمی کند	وَيْلٌ: وای، نام چاهی است در جهنم
المُضَلِّينَ: نمازگزاران	سَاهُونَ: بی خبران	يُرَاءُونَ: خودنمایی کنند
يَمْنَعُونَ: باز دارند	الماعون: زکوة، باران و آب، نیکویی، احسان	سوره مبارکه الکوثر
إِنَّا (إِنْ + نَا): ما (قطعاً)	أَعْطَيْنَاكَ: به تو عطا کردیم	الكوثر: نهریست در بهشت، خیر کثیر
صَلَّ: درود فرست، نماز گزار	وَأَنْخَرُ: قربانی کن	شَانِكْ: بدخواه تو، دشمن تو
الأبتر بریده شده، بی اولاد	سوره مبارکه الکافرون	كافر: ناگرونده، ناسپاس
لَا أَعْبُدُ: نپرستم	تَعْبُدُونَ: می پرستید	عابدون: پرستندگان
سوره مبارکه النصر	جاء: آمد، فرا رسید	نصر: یاری
الفتح: پیروزی	يَدْخُلُونَ: درآیند، داخل می شوند	أفواجاً: گروه گروه
سوره مبارکه الممتد	تَبَّتْ: بریده باد، هلاک باد	يَدَا: دو دست
أَبِي لَهَبٍ: عموی حضرت محمد (ص)	أَغْنِي: بی نیاز کرد	كَسَبَ: فراهم کرد
لَهَبٌ: شعله	حَبْلٌ: ریسمان	مَسَدٌ: پوست خرما
إِمْرَأَةٌ: زن	حَمَّالَةٌ: بار بردارنده	الخطب: هیزم
سوره مبارکه الاغلاص	هُوَ: او	أخذ: یکتا، یگانه
الصمَد: بی نیازی که همه به او نیازمندند	لَمْ يَلِدْ: نه زاییده	لَمْ يُولَدْ: نه زاده شده است
لَمْ يَكُنْ: نبوده است	لَهُ: برای او	كُفُؤاً: همتا
سوره مبارکه الفلق	الفلق: سپیده دم	غاسق: تاریکی، درآید
التفائات: زنان دمنده	العقد: گره ها (م: عقد)	حاسد: حسد برنده، بدخواه
حسد: آرزوی زائل شدن نعمت یا انتقال به خود	سوره مبارکه الناس	قُلْ: بگو
أَعُوذُ: پناه می برم	الناس: مردم	إله: معبود
الوسواس: وسوسه کننده	الخناس: شیطان، پنهان شونده	يوسوس: وسوسه می کند